

## درباره چند لغت یونانی دخیل در زبان فارسی

محمد حسن دوست

در این مقاله کوشش شده است چند لغت یونانی که از راههای مختلف وارد زبان فارسی شده‌اند، شناسانده شوند. این لغات عموماً از دو طریق وارد زبان فارسی شده‌اند:

۱. از طریق زبان‌های ایرانی (پارتی و فارسی میانه)؛
۲. از طریق زبان‌های سامی (سریانی و عربی).

هدف از نوشتمن این مقاله، آگاهی از اصل یونانی این لغات از نظر لفظی و معنایی، آگاهی از ورود همین لغات به برخی از زبان‌های اروپایی و غیر اروپایی و آشنایی با ریشه هندواروپایی هر یک از آنها بوده است.

نخست گونه فارسی لغت یونانی و معنی آن در زبان فارسی و سپس گونه اصلی لغت یونانی و معنی آن در زبان یونانی ذکر شده است. آنگاه نحوه ورود لغت یونانی به برخی از زبان‌های اروپایی، برخی از زبان‌های ایرانی میانه و نیز زبان عربی— حتی الامکان بدون ذکر زبان‌های واسط— بیان گردیده است. در پاورقی، ریشه هندو اروپایی هر یک از لغات و نیز برخی از بازماندهای آن ریشه داده شده است.

۱. آبنوس نام درختی استوازی. چوب آن سیاه، محکم، سنگین و گران قیمت است. از یونانی: ἄβενος (*ébenos*): آبنوس. این واژه در اصل از لغت مصری *hbny* گرفته شده است. لفظ مصری شاید از زبان حبسی گرفته شده باشد. تلفظ دقیق لغت مصری معلوم نیست. (Frisk. 1.435)

واژه مورد بحث از یونانی دخیل در لاتینی: (*Lat.Ety.* 1.387) *ebenus* در فرانسوی: <sup>۱</sup>. از لاتینی دخیل در آلمانی: *Ebenholz*<sup>۲</sup>: چوب آبنوس؛ و انگلیسی: <sup>۳</sup>. از یونانی دخیل در فارسی میانه: (*Pahl.Dict.* 4) *abnūs*). از یونانی دخیل در عربی: **آبنوس، أَبْنُوسُ، أَبْنُسُ، آبِنوسُ** (Blachère. I.17) در کتاب مقدس (حزقيال، ۱۵:۲۷) این واژه به صورت *Hovenim* آمده است. اغلب مترجمان و مفسران واژه اخیر را همان لفظ مصری *hbny* می‌دانند. در نوشته‌های کهن فارسی و عربی، آبنوس بیشتر به عنوان یکی از مفردات دارویی یاد شده است. هم‌چنین چوب آبنوس یا آبنوس، نامی بوده است که برده فروشان به سیاهپستان داده بودند. از این رو، برده فروش را فروشندۀ آبنوس نیز می‌نامیدند. گونه‌های دیگر این کلمه در زبان فارسی، آبنوس، آبوز و آبنوس است. (دائرة المعارف بزرگ اسلامی ۱. ۶۸-۷۰).

## ۲. ابليس اهریمن، شیطان.

صورت تصحیف شده واژه یونانی *διάβολος* (*diábolos*): فتنه‌گر، سخن‌چین، دشمن؛ شیطان؛ قس: (*diabállō*) *διαβάλλω*: انتقال دادن؛ عبور کردن؛ در میان افکنندن، فتنه برانگیختن (L.S. 389-90; Frisk. 1.216) واژه *διάβολος* از دو بخش تشکیل شده است: ۱. *διά*: از هم جدا؛ از میان ۲. *-βολος* *⁻βάλλω*: مشتق از (*bállō*): انداختن (Frisk. 1. 215, 383)

۱) در مورد واژه‌های فرانسوی نک.

Grand Larousse de la Langue Française, 7 Tomes. Librairie Larousse 1971.

۲) در مورد واژه‌های آلمانی نک.

Kluge, F., Etymologisches Wörterbuch der deutschen Sprache, Berlin - New York 1989.

۳) در مورد واژه‌های انگلیسی نک.

The American Heritage Dictionary of the English Language, 3rd edition Haghton Mifflin Company, Boston 1972.

۴) از هندواروپایی: *-el<sup>4</sup>g*\*. ۲: چکیدن، سریز شدن، فوران کردن؛ انداختن، پرتاب کردن (Pok. 471) این ریشه در واژه‌های زیر دیده می‌شود: سنسکریت: *galati*: می‌چکد، می‌افتد (KWA. 1. 329) اوستایی: *gar<sup>4</sup>(ni)*: به پایین پرت کردن (AiW. 512) فارسی نو: بالیستیک: پرتابی، وابسته به علم پرتاب گلوله (دخیل از انگلیسی)، آلمانی: *quellen*: فوران کردن؛ انگلیسی: *kill*: گشتن.

واژه مورد بحث، از یونانی دخیل در لاتینی: *diabolus* (Gr.Lar. 2. 1300) در فرانسوی: *diable*. از لاتینی دخیل در آلمانی: *Teufel*; *diabolisch*: شیطانی؛ و انگلیسی: *devil*; *diabolic*: شیطانی. از یونانی دخیل در عربی: *إبليس* (نک. جفری. ۱۰۳) جمع: *أَبْلِيس*، *أَبْلَسَة* (المنجد. ۴۸) *بلس* (صورتی عامیانه از *إبليس*) (Dozy. I. 110). لغویون عرب، عموماً واژه *إبليس* را از ریشه *بلس*: نامید شدن، گرفته‌اند و آن را «مایوس (از رحمت خدا)» معنی کرده‌اند: و *أَبْلَسَ مِنْ رَحْمَةِ اللهِ أَيْ يَئِسَ وَنَدَمَ*. و منه سمي *إبليس* و كان اسمه *عازيل*... و *إبليس*، لعنة الله: مشتق منه لأنه *أَبْلِسَ منْ رَحْمَةِ اللهِ أَيْ أُوْيَسَ*. (لسان العرب. ۱. ۳۴۰) با این حال خود این درید در عربی بودن این واژه تردید داشته است: *إِنْ كَانَ عَرَبِيًّا فَاشْتَقَاهُ مِنْ أَبْلِسَ يُبْلِسُ* (همانجا. ۲. ۱۱۹۳). این منظور نیز از قول شخصی به نام ابواسحاق می‌نویسد که وی آن را واژه‌ای بیگانه دانسته است: و قال *أَبُو إِسْحَاقَ لَمْ يَصْرُفْ لَأَنَّهُ أَعْجَمِيَ مَعْرِفَةً*. (لسان العرب. ۱. ۴۸۲). ظاهرآ مشتق دانستن *إبليس* از ریشه *بلس*، از این عباس سرچشمه گرفته است که می‌گوید: خداوند او را از هر خیری نومید کرد (*أَبْلَسَهُ*) و شیطانی رجیم ساخت. (دائرۃ المعارف بزرگ اسلامی. ۲. ۵۹۲) در زبان عربی از این واژه، اسم مفعول ساخته شده است: *مُبْلِسٌ، مُبْلِسَةٌ*: تسخیر شده شیطان، کسی که شیطان روحش را آزرسد است. (Dozy. I. 110).

واژه *إبليس* یازده بار در قرآن کریم به کار رفته است. (بقره، ۳۴؛ اعراف، ۱۱؛...).

**۳. ابوقلمون** جامه رنگارنگ، دیباي رومي.  
از یونانی: *hypokálamon* (ὑποκάλαμον) گرفته شده است به همان معنی.  
(نک. I.6)

این واژه در زبان فارسی به صورت‌های *بوقلمون* و *قلمون* نیز به کار رفته است. از یونانی دخیل در عربی: *أَبْوَقَلْمُون* (همانجا؛ نیزنک. لسان العرب. ۱۱. ۱۱. ۲۹۱) *بُوقَلْمُون* (المعجم. ۱. ۱۲۹) *القلَمُون* (لسان العرب. ۱۱. ۱۱. ۲۹۲)

در برخی از فرهنگ‌های فارسی، علاوه بر معنی یاد شده، واژه *بوقلمون* به نوعی پرنده (مرغ) و بعضاً به جانوری آبی اطلاق شده است. (نک. لغت‌نامه دهخدا).

در برخی از فرهنگ‌های عربی نیز واژه **أبوقلمون** به نوعی پرنده اطلاق شده است. (نک. لسان العرب. ۱۱. ۲۹۲) ابن منظور از قول دیگران نقل می‌کند که جامه **أبوقلمون**، نام خود را از نام پرنده‌ای آبی گرفته است:... **أبوقلمون طائر من طير الماء يُتراءَى باللون شَّتَّى فَشَّبَّهَ التَّوْبُ** به. (همانجا).

قروینی در عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات این پرنده را با پرنده افسانه‌ای **ابوبراقش**<sup>۵</sup> یکی دانسته و آن را چنین توصیف کرده است: خوشآواز، دارای گردن و پاهایی دراز، نوکی قرمز و بلند به اندازه نوک لکلک، با پرهایی به رنگ قرمز، سبز، زرد و آبی؛ وی اضافه می‌کند که پارچه **أبوقلمون** که از روم شرقی آورده می‌شد، از روی الگوی رنگ‌های این پرنده بافته می‌شد. (نک. *Iranica*. IV. 552).

با توجه به این توضیحات می‌توان حدس زد که در قدیم چنین تصویر می‌شد که **أبوقلمون** در اصل نام پرنده‌ای بوده و سپس این نام به جامه‌ای مخصوص – به سبب رنگارنگ بودن و شباهتش به پرهای آن پرنده – اطلاق شده است.

در اینجا باید یادآور شد که **أبوقلمون** (پرنده توصیف شده) ارتباطی با **بوقلمون** (ماکیان معروف) ندارد؛ زیرا اوّلاً، توصیفاتی که از **أبوقلمون** در منابع عربی و فارسی صورت گرفته (نک. بالا) پرنده‌ای ناشناخته را وصف می‌کند؛ ثانیاً، ماکیان معروف اصلاً بومی امریکاست و در اوایل قرن شانزدهم میلادی از امریکا وارد اروپا و سپس به احتمال زیاد از کشور پرتغال وارد هند شد. در هند **بوقلمون** به نام *perū* یا *pirū* خوانده شده که از پرتغالی *peru* (به معنی بوقلمون) گرفته شده است. واژه *pirū* یا *perū* همان است که در فرهنگ‌های فارسی به صورت پیروج ضبط شده است. از آنجا که این پرنده به نام‌های خروس هندی و فیل مرغ<sup>۶</sup> نیز خوانده شده (نک. لغت‌نامه دهخدا) می‌توان حدس زد که این ماکیان از هند – احتمالاً در اواسط قرن هفدهم میلادی – وارد ایران شده است. (نک. *Iranica*. IV. 552-3). ظاهراً نامیده شدن این مرغ به **بوقلمون** به سبب رنگارنگ شدن گوشتِ منقار و گلوی آن است. (نک. فرهنگ نظام، ذیل پیروج)

۴. **اثیر** سایلی رقیق و بی‌وزن که به عقیده قدما، فضای بالای هوای کره زمین را فرا گرفته است.

۵) نک. لغت‌نامه دهخدا؛ نیز نک. کمال الدین محمد بن موسی دمیری، *حیاة الحیوان الکبری*، جلد اول ص ۲۲۹.

۶) به سبب آنکه از بالای منقار **بوقلمون** پوستی مانند خرطوم فیل آویخته است.

از یونانی: *aithér*: عنصر علوی؛ هوا (ی پاک)، آسمان (روشن) (L. S. 37; Frisk. 1. 37)

<sup>۱</sup>.éther: از یونانی دخیل در لاتینی: (Lat. Ety. 1. 15) *aethér* در فرانسوی: *ether* از لاتینی دخیل در آلمانی: Äther؛ و انگلیسی: *ether* از یونانی دخیل در عربی: الْأَثِيرُ. (LANE. 1. 19.)

۵. **آرْغَنُون** ساز بزرگ بادی، متشکّل از لوله‌های متعددی که در آن می‌دمیدند. از یونانی: *órganon*: آلت، ابزار؛ آلت موسیقی؛ اندام، عضو (Frisk. 2.410) از یونانی دخیل در لاتینی *organum* (E.Lat.Dict. 572) در فرانسوی: <sup>۱۰</sup>.*orgue* از لاتینی دخیل در آلمانی: *Orgel*, *Organ*; و انگلیسی: *organ* از یونانی دخیل در عربی: أَرْغُنُ، أَرْغُنْ، أَرْغُنْ جمع: أَرْغُنُ، أَرْغُنْ، أَرْغُنْ، أَرْغُنْ جمع: أَرْغِنْ. (BLACHÈRE. I. 85)

در زبان فارسی، آرگون به معنی مطلق ساز نیز به کار رفته است. گونه‌های دیگر این واژه عبارت‌اند از: آرگن، آرگن، آرگون، آرگون. این ساز را مزمیر هم می‌گفته‌اند.<sup>۱۱</sup> واژه قانون (ساز مشهور) مخفف آرگون است. (فرهنگ معین) در عربی القانون (المنجد. ۶۵۶)

۶. **اريکه** سریر، تخت، اورنگ.  
احتمالاً از یونانی: *ari koítē* *ἀρι κοίτη*: خوابگاه خوب، بستر نیکو. این ترکیب

(۷) از هندواروپایی-\**i-dh*-.\*: سوختن، روشن شدن (11 Pok.) این ریشه در واژه‌های زیر دیده می‌شود: سنسکریت *idhmáḥ*, *idhmaḥ* (KWA. 1. 87, 128) اوستایی: *aēsma-* (AiW. 26) فارسی میانه: *hesm*, *ēmak*: هیزم (Nyberg. 70, 99) فارسی نو: هیمه، هیزم.

(۸) دخیل در فارسی نو: اتر.

(۹) از هندواروپایی: *\*uerg-*, *\*ureg-*: کار کردن، انجام دادن، ورزیدن (1168 Pok.) این ریشه در واژه‌های زیر دیده می‌شود:

اوستایی: <sup>۱</sup>*varōz-*: کار کردن، ورزیدن (AiW. 1374) فارسی میانه: *varzītan* (Nyberg. 204) فارسی نو: ورزیدن؛ انرثی، آلرثی (هر دو دخیل از فرانسوی) آلمانی: *Werk*: کار؛ *wirken*: کار کردن؛ انگلیسی *work*: کار؛ *orgy*: خوش‌گذرانی؛ افراط و زیاده‌روی در کاری، *George*: کشاورز (آن که بر روی زمین کار می‌کند) (Shiptley. 439).

(۱۰) دخیل در فارسی نو: اُرگ.

(۱۱) ارگون، همچنین نام مجموعه آثار ارسطو در علم منطق است. ظاهراً این عنوان را بعد از زمان ارسطو، مشائین به این آثار اطلاق کرده‌اند تا نشان دهند که منطق جزء فلسفه نیست، بلکه «آلته» برای تحقیقات فلسفی است. (صاحب. ۱) (۹۷)

وصفی از دو بخش تشکیل شده است: ۱. *αρίθμοίς*: نیک، خوب ۲. *καίτη*: گاه، بستر؛ مشتق از *κείμειν* (*keimai*): دراز کشیدن، غنومن (Frisk. 1. 138, 809). از یونانی دخیل در عربی: **الأَرِيكَة** (نک). حاشیه برهان قاطع، ص ۱۱۲) جمع: **أَرِيَكَ**، **أَرِيَثُك** (المنجد. ۹).

لغویون عرب این واژه را از **الأَرِاك** (الأَرِاك): نام نوعی درخت که از شاخه‌های آن مساوی می‌ساختند، گرفته‌اند. (نک. لسان العرب. ۱، ۱۲۲؛ نیزنک. المفردات. ۱۷-۱۸؛ LANE. 1.50-۱). برخی از دانشمندان علم لغت، مانند «ادی‌شیر»، عقیده دارند که واژه اریکه همان اورنگ فارسی به معنی تخت پادشاهی است. (به نقل از جفری. ۱۰۹) با آنکه جفری نظر ادی‌شیر را نمی‌پذیرد، اما احتمال می‌دهد که واژه اریکه، ریشه‌ای ایرانی داشته باشد. (همانجا. ۱۱۰).

واژه **أَرِيَثُك** پنج بار در قرآن کریم به کار رفته است. (کهف، ۳۱؛ يس، ۵۶؛ ...).

**۷. اسطرلاب** نام دستگاهی نجومی که برای اندازه‌گیری موقعیت اجرام سماوی به کار می‌رفت.

از یونانی: *Dict.éty.Gr.* 1.128; *L.S.* 263: اسطرلاب (*astro-lábos*) *ἀστρο-λάβος* این واژه از دو بخش تشکیل شده است: ۱. *ἀστρο-* مشتق از *ἀστέρ* (*astér*) ستاره ۲. *λάβος*. مشتق از *λαμβάνω* (*lambánō*): گرفتن، به دست آوردن

(۱۲) از هندواروپایی: *I.\*.ar-*\*: مرتب بودن، مناسب بودن (Pok. 55) این ریشه در واژه‌های زیر دیده می‌شود:

سنگریت: *álam*: مناسب، شایسته (KWA. 1.48) اوستایی: *arōm*, *arōm*: درست، مناسب (AiW. 188) انگلیسی: *army*: ارتش؛ *art*: هنر؛ *harmony*: هماهنگی؛ *order*: نظم، ترتیب؛ *rite*: آیین، مراسم. حکومت اشراف (شاپسته‌ترین‌ها).

(۱۳) از هندواروپایی: *-koi-to-*\*: تختخواب، بستر؛ از ریشه: *I.\*.kei-*: دراز کشیدن؛ تختخواب؛ اقامتگاه. (Pok. 539) این ریشه در واژه‌های زیر دیده می‌شود: سنگریت: *sáye*: دراز می‌کشد (KWA. 3. 303) اوستایی: *say-*: دراز کشیدن (AiW. 1571) فارسی میانه: *āsudan* (Pahl. Dict. 12) فارسی نو: آسودن؛ آلمانی: *Heirat*: ازدواج؛ انگلیسی: *city*: شهر؛ آر امگاه، قبرستان.

(۱۴) از هندواروپایی: *2.\*.stér-*\*: ستاره (Pok. 1027) این ریشه در واژه‌های زیر دیده می‌شود: سنگریت: *stár* (KWA. 3. 512) اوستایی: *star-*<sup>3</sup> *starak*, <sup>1</sup>*star*: فارسی میانه: *star* (Nyberg. 180) فارسی نو: ستاره؛ لاتینی: *astre* (Lat. Ety. 2. 587) *stella* (فرانسوی، آلمانی: Stern)؛ انگلیسی: *star*.

..(Frisk 1. 170, 2.77)

واژه مورد بحث از یونانی دخیل در لاتینی: *astrolabus* (Gr.Lar. 1. 287) در فرانسوی: *astrolabe*

از لاتینی دخیل در آلمانی: *Duden*. 1. 197) *astrolab* و انگلیسی: *astrolabe* از یونانی دخیل در عربی: **أَسْطُرْلَابٌ، أَسْطُرْلَابٌ، أَسْطُرْلَابٌ** (Blachère. I. 113, 136). در زبان فارسی این کلمه به صورت‌های اصطلاح و سطلاب نیز به کار رفته است.

**۸. أَسْطُقْس** مایه و اصل هر چیز، شالوده، بنیان؛ عناصر چهارگانه.  
از یونانی: *stoikheion* ( $\sigma\tauοιχείον$ ): عنصر اصلی، اساس، پایه؛ مشتق از  $\sigma\tauείχω$  (steikhō): گام‌های بلند برداشتن، پیاده‌روی کردن، قدم رو کردن، بالا رفتن، رفت؛ قس: *stíkhes* ( $\sigma\tauίκης$ ): صفت نبرد (4). (Frisk. 2. 783-4)  
از یونانی دخیل در عربی: **أَسْطُقْس** (Blachère. I. 113)  
در زبان فارسی واژه **أَسْطُقْس** به صورت تصحیف شده **أسّ** و **قُسّ** نیز به کار رفته است.

**۹. اسطوره** داستان خرافی یا نیمه خرافی درباره قوای فوق طبیعی و خدایان که به صورت روایت از نسل‌های متوالی به یکدیگر انتقال پیدا می‌کند.  
از یونانی: *iστορία* ( $ἱστορία$ ): تحقیق، آگاهی؛ داستان، روایت، تاریخ؛ قس:

۱۵) از هندواروپایی *-lāg<sup>ii</sup>*\*: گرفتن، محکم گرفتن، به دست آوردن (Pok. 958) این ریشه در واژه‌های انگلیسی: *latch*: چفت، قفل و *syllable*: هجا، سیلا ب دیده می‌شود. (shiptley. 366).

۱۶) از هندواروپایی *-steigh-*\*: گام برداشتن، قدم زدن، بالا رفتن (Pok. 1017) این ریشه در واژه‌های زیر دیده می‌شود:  
سننسکریت: *stighnoti*: قدم می‌زنند، بالا می‌رود (KWA. 3. 514) اوستایی: *stig-*، جنگ (AiW. 1607) فارسی میانه: *stēzak*: ستیزه، نبرد (Nyberg. 180) فارسی نو: ستیز، ستیغ، ستیغ؛ آلمانی: *steigen*: صعود کردن؛ انگلیسی: *stochiometry*: مبحث سنجش عناصر؛ *stair*: پله.  
۱۷) از هندواروپایی: *di-(e)u-*<sup>2</sup>\*: دریافتن، مشاهده کردن، دیدن (Pok. 1125) این ریشه در واژه‌های زیر دیده می‌شود:  
سننسکریت: *-vēda*: آگاهی، معرفت؛ ودا (نام کتاب مقدس هندوان) (KWA. 3. 256) اوستایی: <sup>1</sup> *vaēd-* شناختن، دانستن (AiW. 1314) فارسی نو: نوید؛ لاتینی: *video*: دیدن. (Lat.Ety. 2. 784) آلمانی: *wissen*: دانستن؛ انگلیسی: *story*: داستان، *wise*: خردمند، *vision*: بینایی، بصیرت، *Hades*: جهان مردگان، عالم ارواح (عالی) که به اندیشه دریافته می‌شود؟).

گواه بودن، آگاه بودن، دلیل آوردن، حکایت کردن، تحقیق کردن؛ *ἱστωρ* (historēō) : آگاه، خردمند (histōr). (Frisk. 1. 740).

از یونانی دخیل در لاتینی: *histoire* (E.Lat.Dict. 367) *historia* در فرانسوی:

از لاتینی دخیل در آلمانی: *Historie* (Duden. 3. 1259) و انگلیسی:

از یونانی دخیل در عربی: **أسطورة** جمع: **أساطير** (Blachère. 1. 114).

لغویون عرب واژه اسطوره را از ریشه سطر: نوشتن، نگاشتن، گرفته‌اند: و السَّطْرُ من الْكِتَابِ مَعْرُوفٌ، وَ الْجَمْعُ سُطُورٌ وَّ أَسْطَارٌ، ثُمَّ جَمَعُوا أَسْطَارًا أَساطير؛ وَ قَالَ قَوْمٌ: وَاحِدُ الْأَسَاطِيرُ أَسْطُورَةٌ وَ إِسْطَارَةٌ. (جمهرة اللغة. ۲. ۷۱۳)؛ وَ قَالُوا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ... مَعْنَاهُ سَطْرُ الْأَوَّلِينَ، وَ وَاحِدُ الْأَسَاطِيرُ، أُسْطُورَةٌ (لسان العرب. ۶. ۲۵۶). جفری دانش‌مند بزرگ علم لغت، اگرچه ریشه سطر را از زبان آرامی مأخوذه دانسته است اما این احتمال را که واژه اساطیر، از این واژه دخیل آرامی ساخته شده باشد، ضعیف می‌داند. (جفری. ۱۱۳-۱۱۴). به عقیده نولدکه و شوالی، واژه اساطیر از اصل سریانی گرفته شده است. (همان‌جا. ۱۱۴). واژه اساطیر نه بار در قرآن کریم به کار رفته است. (انعام، ۲۵؛ انفال، ۳۱؛ ...).

**۱۰. اسفنج** الیافی که از آن برای شستن و ساییدن ظرف یا سطح زمین و غیره استفاده می‌شود.

از یونانی: *spoggia*، *sphόggos*، *spόggos*، *σπογγιά*، *σφόγγος*، *σπόγγος*: اسفنج (برای پاک کردن) (Frisk. 2. 770).

از یونانی دخیل در لاتینی: *éponge* (Lat.Ety. 2. 579) *spongia* در فرانسوی:

از لاتینی دخیل در آلمانی: *Spongia* (Duden. 6. 2452) و انگلیسی:

از یونانی دخیل در عربی: **إسفنج**، **إسفنج**، **سفنج**، **سفنج** (Blachère. I. 116). در زبان عربی از این اسم، فعل ساخته شده است: **إسفنج**: با اسفنج تمیز کردن (همان‌جا، نیزنک: (Dozy. I. 22

گونه‌های دیگر این واژه در زبان فارسی عبارت‌اند از: اسپنگ، اسپنج.

**۱۱. اسقف** از مقامات عالی روحانی در کلیسای مسیحی، بالاترین رتبه روحانی در کلیساها کاتولیک.

از یونانی: *episkopos* (ἐπισκοπός): مراقب، ناظر، نگاهبان (L.S. 657).

این واژه از دو بخش تشکیل شده است: ۱. *ἐπί* (*épi*) (روی، بر ۲. *σκοπός* مشتق از: *sképtomai*) (دقیق نگریستن، زیر نظر گرفتن، به اطراف نگریستن) (Frisk. 1. 535; 2. 725).

واژه مورد بحث از یونانی دخیل در لاتینی: (*Lat.Ety.* 1. 410) *episcopus*: در فرانسوی: *bischof*, *bischof*, *épiscopal*: قس.

از لاتینی دخیل در آلمانی: *Bischof*; قس: (*Duden.* 2. 717) *episkopal*: *episcopal*: قس: *bishop*.

از یونانی دخیل در سریانی: *Episkopā* (مشکور. ۱. ۲۱) و از سریانی دخیل در سعدی: *psqpy*, *'psqwp* (قریب. 1316, 7443).

از یونانی دخیل در عربی: *أسقف*, *أسقف* (Blachère. I. 117) *أسقف*; جمع: *أساقفة* و *أساقف*. (Lane. 4. 1383)

برخی از لغویون عرب واژه *أسقف* را واژه‌ای بیگانه محسوب داشته‌اند. ابن درید و ابن منظور هر یک در کتاب خویش ذیل ریشه سقف: بالای بنا را مانند گنبد، خمیده و منحنی کردن، بنا را سقف کردن، درباره *أسقف* چنین گفته‌اند: و هو أَعجمي معرَّب و قد تکلمت به العرب. (جمهرة اللُّغَةِ. ۲. ۸۴۷); *الأسقف... أَعجمي*... (لسان العرب. ۶. ۲۹۸). با این حال برخی از دانشمندان عرب آن را واژه‌ای سریانی دانسته و کوشش کرده‌اند بین اسقف و ریشه سقف، ارتباطی معنایی بیابند. از این رو، احتمال داده‌اند که اسقف به سبب گُرنش و تعظیمش به هنگام نیایش چنین خوانده شده است: و في حديث أبي سفيان و هرقل:... و هو اسم سُرياني. قال: و يحتمل أن يكون سمي به لخضوعه و انحنائه في عبادته. (همانجا). در زبان عربی از این اسم، فعل ساخته شده است: *أسقفة*... *جعله أسقفاً* (ایضاً). واژه یونانی یاد شده، در زبان فارسی به صورت سکوبا نیز به کار رفته است.

### ۱۳. اطلس نام رب النوع یونانی؛ کتاب مصوّر جغرافیایی یا هر کتابی که دارای

۱۸) از هندو اروپایی: \**spek-*: با دقّت نگریستن، تیزبین بودن (Pok. 934) این ریشه در واژه‌های زیر دیده می‌شود: سنسکریت: *spáś-*: جاسوس، مراقب (KWA. 3. 536); اوستایی: <sup>1</sup>*spas-*: نگریستن، دقیق نگریستن (AiW. 1614); فارسی میانه: *spās*: سپاس، تشکر (Nyberq. 178); فارسی نو: سپاس؛ لاتینی: *speciō*: دیدن (Lat.Ety. 2. 570); فرانسوی: *espion*: جاسوس؛ آلمانی: *spähen*: مراقب بودن, *Spiegel*: آینه، *Spion*: جاسوس؛ انگلیسی: *spy*: جاسوس، *inspect*: بازرگانی کردن، پسوند *-scope*: در: *telescope*, *microscope* و غیره.

نقشه‌های متعدد باشد؛ پارچه منقش و رنگارنگ، پرنیان.  
 از یونانی: <sup>۱۹</sup>*Ἄτλας* (*Atlas*) در اساطیر یونانی نام یکی از تیتان<sup>۲۰</sup> هاست.  
 وی از فرمان خدایان سر باز زد؛ بدین جهت خدایان وی را بدان کیفر دادند که کره زمین را بر روی سر و شانه‌های خویش حمل کند. پس از مدتی «پرسیوس»<sup>۲۱</sup>، بر وی رحمت نمود و او را به کوهستانی انتقال داد. کوههای مزبور همان جبال اطلس در شمال غربی قاره افریقاست که بدین سبب به نام وی خوانده شده است. در قرن شانزدهم میلادی، آنگاه که در اروپا کتب جغرافیا با نقشه انتشار یافت، تصویر اطلس را در حالی که حامل کره زمین است بر پشت جلد کتاب‌های مزبور ترسیم کردند. از آن پس کتب مشتمل بر نقشه جغرافیا را اطلس نامیدند. (نک. لغت‌نامه دهخدا).

### ۱۳. افیون تریاک، ماده مخدّر، ماده مستی آور.

از یونانی: *όπιον* (*ópiον*): شیره خشخاش؛ مشتق از <sup>۲۲</sup>*όπώς* (*opós*): شیره، عصاره، صمغ (Frisk. 2. 405).

از یونانی دخیل در لاتینی: *opium* (*Gr.Lar. 5. 3793*) در فرانسوی:  
 از لاتینی دخیل در آلمانی: *Opium*؛ و انگلیسی: *opium*.  
 از یونانی دخیل در فارسی میانه: *apiyōn* (فرهوشی. ۳۸).  
 در عربی: **أَفْيُون**؛ دخیل از فارسی (آپیون) (*Blachère. I. 1. 157*) (Lane. 1. 70) قس. عفیون (*KWA. 1. 41*).  
 و از عربی دخیل در سنسکریت: *aphenam*.

این کلمه در زبان فارسی به صورت‌های آپیون، هیبیون، هیبیون نیز به کار رفته است.

(۱۹) از هندو اروپایی: *I.*: برداشتن، بلند کردن؛ حمل کردن؛ تحمل کردن، بردار بودن (Pok. 1060) این ریشه در واژه‌های زیر دیده می‌شود:

سنگریت: *tulyati*: بر می‌دارد، بلند می‌کند؛ *tula* (*KWA. 1. 516*)؛ ترازو: *tarāzūk* (*Nyberg. 191*) فارسی نو: ترازو؛ لاتینی: *tollō*: بلند کردن، برداشتن (*Lat.Ety. 2. 688*) آلمانی: *dulden*: تحمل کردن، صبر کردن، *Geduld*؛ صبر، حوصله؛ انگلیسی: *toll*: عوارض؛ *tolerate*: تحمل کردن، شکیابی داشتن. (۲۰) در اساطیر یونان، فرزندان اورانوس و گایا هستند. آنان از فرمان خدایان سریچیدند و بر آن شدند تا با انباشتن کوهها بر روی همدیگر به آسمان عروج کنند ولی زئوس ایشان را با صاعقه بسوخت.

(۲۱) *Persæ*، یکی از قهرمانان اساطیری یونان، پسر زئوس.

(۲۲) از هندو اروپایی: *\*s(u)ek<sup>۱</sup>-o-s*: شیره گیاهی؛ صمغ (Pok. 1044).

#### ۱۴. افقيا نام درختی زيتى از تيره پروانه واران.

از یونانی: *ἀκακία* (*akakía*): نام نوعی درخت و گیاه، افقيا. به عقیده فريسيک واژه‌اي بیگانه است. وي آن را با واژه یونانی *ἀκακαλίς* (*akakalís*) : *acakalis* (Frisk. 1. 49, 50, 52). به عقیده برخى از محققان واژه یونانی *ἀκακία* احتمالاً از واژه یونانی *ἀκη* (*akē*): تيز مثل سوزن، تير، نوک قلاب، مشتق شده است که ممکن است اشاره به خار اين درخت يا گیاه داشته باشد. (نک. 62. *Ox.Eng. I.*).

واژه مورد بحث از یونانی دخیل در لاتيني: *acacia* (*Gr.Lar. 1. 22*) در فرانسوی:

از لاتيني دخیل در آلماني: *Akazie*; و انگلسي: *acacia*.

در عربى: **الأَفْقِيَا** (اقب الموارد. ۱۴) دخیل از یونانى؛ نيز: **فَاقِيَا** (Dozy. II. 296).

این واژه در زبان فارسي به صورت هاي افقي، عقاقي، فاقيا، افسيما و آکاسيا نيز به کار رفته است.

۱۵. اقليم در نزد قدماء، هر يك از هفت بخش خشکى هاي معلوم که از خط استواتا قطب را شامل مى شد؛ سرزمين، کشور؛ آب و هوا و خصوصيات جوئي ديگر.

از یونانى: *κλίμα* (*klíma*): شب، خميدگى؛ عرض جغرافيايي، ناحيه، منطقه. مشتق از *κλίνω* (*klínō*): خم شدن، متمايل شدن، تکيه کردن، پايین آمدن (Frisk. 1. 873-4).

از یونانى دخیل در لاتيني: *clíma* (*Lat.Ety. 1. 234*) در فرانسوی:

از لاتيني دخیل در آلماني: *Klima*; و انگلسي: *climate*.

از یونانى دخیل در عربى: **إِقْلِيمٌ**: جمع: **أَقْلِيمٌ** (Blachère. I. 159).

برخى از لغويون عرب اين واژه را عربى دانسته‌اند. الازھرى واژه اقليم را عربى شمرده و وجه اشتقاقي برای آن بيان کرده است. در لسان‌العرب ذيل ريشه قلم: بريden، قطع کردن، چنين آمده است: ...قال الأَزْهَري: وَ أَحْسَبَهُ عَرَبِيًّا... كَانَهُ سَمِيًّا إِقْلِيمًا لَأَنَّهُ مَعْلُومٌ مِنَ الْإِقْلِيمِ الَّذِي يُتَابِعُهُ أَيْ مَقْطُوعٍ. (بدين جهت اقليم خوانده شده که از اقليم - يا

(۲۳) از هندو اروپاين: *k̄lei-*\*: خم کردن، کچ کردن، پايین آوردن؛ تکيه کردن (Pok. 600) اين ريشه در واژه‌هاي زير ديده مى شود:

سنسكريت: *śrāyate*: متمايل مى شود (KWA. 3. 388) اوستاين: *sray-*: تکيه کردن (AiW. 1637) فارسي باستان: *cay-*: تکيه کردن (KENT. 188) فارسي نو: کلينيك (دخیل از فرانسوی) انگلسي: *lean*: کچ بودن؛ مایل شدن: *decline*: سرازير شدن.

سرزمینی – که در کنارش واقع شده، بریده شده – مقلوم... آی مقطوع – است) (لسان العرب. ۱۱. ۲۹۱).

اما برخی دیگر از لغویون عرب مانند ابن درید و جوالیقی واژه اقلیم را واژه‌ای غیر عربی دانسته‌اند. (نک. جمهوره‌اللغة. ۲. ۱۱۹۳ و اقرب الموارد. ۲. ۱۰۳۵). از عربی دخیل در سنسکریت: *ikalema* (KWA. 3. 642).

**۱۶. اقیانوس** پهنه‌گسترده‌ای از آب شور با دریاهای و جزیره‌های بسیار؛ هر یک از پنج توده‌گسترده‌آب که مجموعشان بیش از ۷۰٪ سطح زمین را فراگرفته است.  
از یونانی:  $\Omega\kappaεανός$  (Frisk. 2. 1145) خدای دریا در اساطیر یونانی، پسر اورانوس و گایا. وی مظهر آبی است که دور زمین را احاطه کرده است. بنا به اعتقاد یونانیان باستان، همه رودخانه‌ها، چشمه‌ها و دریاچه‌ها از او سرچشمه گرفته‌اند.  
از یونانی دخیل در لاتینی: *Oceanus* (E.Lat.Dict. 560) در فرانسوی: *océan* از لاتینی دخیل در آلمانی: *Ozean*؛ و انگلیسی: *ocean*.  
از یونانی دخیل در عربی: اُقیانوس، اُقیانُوس، اُقیانُس، اُقیانُس (نک. Blachère. 1. 160)  
این واژه در زبان فارسی به صورت اوقيانوس نيز به کار رفته است.

**۱۷. اکسیر** در نزد قدما، جوهری گدازنده که تصوّر می‌شد می‌تواند ماهیت اجسام را تغییر دهد و آنها را کامل‌تر سازد، مانند نقره شده جیوه، طلا شدن مس یا جوان شدن انسان.

از یونانی:  $\xiηρίον$  (xērīon): پودر خشک کننده (برای مداوای زخم)؛ مشتق از .(Frisk. 2. 336) خشک  $\xiηρός$

از یونانی دخیل در عربی: إِكْسِير (نک. Blachère. I.163) واژه الإِكْسِير بعدها از طریق آثار عربی، به ویژه آثار عربی «ابن سینا» وارد زبان‌های اروپایی شد. (صاحب. ۱. ۱۹۰).

۲۴) از هندو اروپایی: \**akʰ-ā-*: آب، رود (23. Pok) این ریشه در واژه‌های زیر دیده می‌شود: لاتینی: *-aqua*: آب، لونه آب (Lat.Ety. 1. 60) قس، سنسکریت: *kam*: آب (KWA. 1. 159) فارسی نو: آکواریوم (دخیل از فرانسوی) انگلیسی. *aqua*: آب، آفتاب، کوزه (> لاتینی: \**aquāria*: island: جزیره سرزمینی که بر آب واقع شده) (> انگلیسی باستان: *īegland*).

۲۵) از هندو اروپایی: \**k̥sē-ro-*: خشک، مشتق از *\*ksā-*: سوختن (؟) (5-624 Pok) این ریشه در واژه سنسکریت *ksāyati*: می‌سوزد (KWA. 1. 288) دیده می‌شود.

از عربی دخیل در لاتینی میانه: *elixir*: در فرانسوی: *élixir*: (Ox.Eng. V. 142) از لاتینی میانه دخیل در آلمانی: *Elixier*: (Duden. 2. 678) و انگلیسی: *elixar*, *elixir*: (Ox.Eng. V. 142)

**۱۸. الماس** کربن خالص متبلور و از سنگ‌های قیمتی؛ الماس، سخت‌ترین جسمی که تاکنون شناخته شده است.

از یونانی: *ἀδάμας* (*adámas*): در حالت اضافی: *ἀδάμαντος* (*adámantos*): فولاد؛ الماس؛ در اصل به معنی: ناشکستنی، رام‌نشدنی. از دو بخش تشکیل شده است: ۱- *ἀ-* پیشوند نفی ۲- *δάμας* مشتق از *δάμνημι* (*dámne mi*): رام کردن، مطیع کردن (Frisk. 1. 1, 19, 346)

واژه موردبحث از یونانی دخیل در لاتینی: *adamās* (از- *adamant*) در فرانسوی: *aimant*: فولاد؛ الماس؛ قس. *adamantin*: الماس‌وار، مانند الماس. از لاتینی دخیل در انگلیسی: *adamant*

نیز در لاتینی: *diamas* از- *diamant* (هر دو واژه صورت تحریف شده واژه‌های لاتینی: *adamant* و- *adamās*) در فرانسوی: *diamond* از لاتینی دخیل در آلمانی: *Diamant* و انگلیسی: *diamond*.

از یونانی دخیل در فارسی میانه ترфанی: *'rm's*: فولاد؛ و فارسی میانه: *almāst* احتمالاً فولاد (Nyberg. 14).

از یونانی دخیل در عربی: **الماس** (Blachère. 1. 190) برخی از لغویّون عرب، ال را در واژه الماس، حرف تعریف، و اصل واژه را ماس پنداشته‌اند. (نک. لسان العرب. ۱۳. ۶) اما برخی دیگر به درستی، این واژه را غیر عربی و اصل آن را الماس دانسته‌اند. از این روست که در زبان عربی این واژه به صورت **الأَمْاس** (با حرف تعریف) نیز به کار رفته است: قال ابن الأَثير: و أَظْنَ الْهِمْزَةُ وَ الْلَامُ فِيهِ أَصْلِيَّتِينَ مثلهما فِي إِلْيَاسٍ؛ قال: وَ لِيَسْتَ بِعَرَبِيَّةٍ (لسان العرب. ۱۳. ۶).

۲۶) از هندو اروپایی- *\*dema*: رام بودن، اهلی بودن (Pok. 199) این ریشه در واژه‌های زیر دیده می‌شود: سنسکریت: *dāmyati*: رام است؛ رام می‌کند، مغلوب می‌کند (KWA. 2. 35) لاتینی: *domō*: رام کردن، اهلی کردن (Lat.Ety. 1. 367) آلمانی: *zähmen*: رام کردن، انگلیسی: *tame*: رام کردن.

**۱۹. انجیل** نام هر یک از چهار زندگی‌نامه حضرت مسیح<sup>۴</sup> در عهد جدید که خود بخشی از کتاب مقدس مسیحیان است.

از یونانی: (*euaggelion*) مژده، بشارت (8). این واژه از دو بخش تشکیل شده است: ۱- *eu*<sup>۷</sup> از *eú*<sup>۸</sup> (eús): نیک، خوب، خوش. ۲- *aggelion*: مشتق از *aggelos*<sup>۹</sup> (ággelos): پیام‌آور، بشارت دهنده؛ قس: *ággelía* (aggelia). مژده، بشارت؛ *aggélio* (aggélio): مژده دادن، خبر دادن، آگاه کردن (Firsk. 1. 8, 594). واژه مورد بحث از یونانی دخیل در لاتینی: *evangelium* (Gr.Lar. 3. 1792) در فرانسوی: *évangile*.

از لاتینی دخیل در آلمانی: *Evangelium*; و انگلیسی: *evangel*. واژه انگلیسی *Gospel*: انجیل (لفظاً: خبر خوش، مژده، بشارت) گرته برداری از واژه یونانی *euaggelion* است. در انگلیسی باستان: *godspel*; مرکب از *god*: خوب، خوش، و *spel*: خبر (Am.Her. 782).

واژه مورد بحث از یونانی دخیل در پارتی و فارسی میانه ترфанی: *wnglywn* (MMPP. 17) و سعدی: *wnglywn* (قریب. 1908).

از یونانی دخیل در عربی: **الإنجيل؛ الأنجل؛ جمع: الأنجل**<sup>۱۰</sup> (Blachère. 1. 249). برخی از لغویون عرب این واژه را از **نَجْل**: اصل، اساس، بنیان، مشتق دانسته‌اند. ابن منظور از قول عده‌ای چنین نقل می‌کند: و قيل اشتقاءه من النَّجْل الَّذِي هو الأَصْل (لسان العرب. ۱۴. ۵۸) اما ابن منظور خود، واژه **إنجيل** را واژه‌ای عبرانی یا سریانی می‌داند: و هو اسم عبراني أو سرياني (همانجا). ابن درید نیز واژه **إنجيل** را از **نَجْل**: ظاهر شدن آب بر روی زمین، مشتق دانسته؛ هرچند وی در عربی بودن این واژه تردید داشته است: و إن كان عربياً فاشتقاوه من النَّجْل. و هو ظهور الماء على وجه الأرض و اتساعه فيها؛ يقال: استنجل الوادي، إذا ظهر ماؤه. (جمهرة اللغة. ۲. ۱۱۹۳) واژه **إنجيل** دوازده بار در قرآن کریم به کار رفته است. (آل عمران، ۳؛ مائدہ، ۴۶؛...).

۲۷) از هندو اروپایی: *esu*\*: خوب، خوش، شایسته (Pok. 342) این ریشه در انگلیسی به صورت *-eu* در واژه‌های *euphony*: خوش آوایی، *eulogy*: مدح، ستایش و غیره دیده می‌شود. (Shipley. 101).

۲۸) دخیل در لاتینی: *angelus* (Gr.Lar. 1. 172) در فرانسوی: *ange*; از لاتینی دخیل در آلمانی: *Engel*; و انگلیسی: *angel*.

۲۰. بَرْبَط از سازهای ذهنی موسیقی، دارای کاسه‌ای بزرگ و دسته‌ای کوتاه، عود. از یونانی: *βάρβιτος* *bárbitos* (*bárbiton*) نام یکی از آلات ذهنی موسیقی، نوعی چنگ؛ این واژه دخیل در یونانی، و اصلش نامعلوم است. احتمال دارد که از زبان فریجیایی وارد زبان یونانی شده باشد. (Frisk. 1. 220).

قس لاتینی: *barbitos* (E.Lat.Dict. 90).

از لاتینی دخیل در انگلیسی: (Ox.Eng. I. 949) *barbit*, *barbiton*.

از یونانی دخیل در فارسی میانه: *barbat*, *barbut* (فرهوشی. ۷۰) و از فارسی میانه دخیل در عربی: بَرْبَط (آذرنوش. ۱۲۹).

برخی از لغویّون عرب اشتقادی عامیانه برای این واژه بیان کردند. این منظور واژه بربط را مرکب از دو جزء دانسته است: ۱. بَرْ: سینه ۲. بَطْ: مرغابی. وی چنین استدلال می‌کند که از این رو به این آلت موسیقی بربط گفته‌اند که هیئتی شبیه به سینه یا پهلوی مرغابی دارد: الْبَرْبَطُ مِنْ مَلَاهِي الْعُجُمِ شَبَهٌ بِصَدْرِ الْبَطْ وَ الصَّدْرُ بِالْفَارَسِيَّةِ بَرْ فَقِيلَ بَرْبَطُ. (لسان‌العرب. ۱. ۳۵۷؛ نیزنک. ۸۰-۱۷۹)

۲۱. بُرج بنای بلند معمولاً تاریخی؛ قلعه، دژ؛ هر یک از دوازده صورت فلکی واقع در منطقه البروج؛ هر یک از ماه‌های سال.

از یونانی: *πύργος*<sup>۳۹</sup> (*púrgos*): برج، بارو (Frisk. 2. 629) نیزنک. جفری. ۱۴۰).

از یونانی دخیل در لاتینی: *burgus* (Lat.Ety. 1. 124) در فرانسوی: *bourg*؛ قس: *bourggeois*؛ شهرنشین، شهری؛ قس: آلمانی: *Burg*: دژ، قلعه؛ و انگلیسی: *burg*: قلعه، شهر دارای بارو.

از یونانی دخیل در عربی بُرْج؛ جمع: بُرْج، أَبْرَاج، أَبْرَاجَة<sup>۴۰</sup> (Blachère. I. 498-9)؛ نیزنک. (Lane. 1. 180)

به احتمال زیاد این واژه به عنوان یک اصطلاح نظامی به وسیله رومیان وارد

۲۹) از هندو اروپایی: \**bherégh*-: بلند، عظیم، بزرگ (Pok. 140) این ریشه در واژه‌های زیر دیده می‌شود: سنسکریت: *bṛhán*: مرتفع، بزرگ، قوی (KWA. 2. 445) اوستایی: <sup>۱</sup>*barðz*- (*us*): بلند شدن، بزرگ شدن (AiW. 949) فارسی باستان: *bard*: بلند بودن؛ در واژه *Bardiya*-: ستوده شده، بردا (اسم خاص) (KENT. 200) فارسی میانه: *burz* (Nyberg. 50) فارسی نو: بُرْز، البرز، بلند، بالا؛ لاتینی: *fortis*: قوی، مقاوم، سالم (Lane. 1. 535) آلمانی: *berg*: کوه؛ انگلیسی: *iceberg*: کوه یخ.

گویش‌های آرامی شده و نخست به معنی: استراحتگاه یا ایستگاه توقف مسافران، به کار رفته است. از مفهوم اخیر معنی توقفگاه اجرام آسمانی یعنی منطقه البروج گرفته شده است. بعدها همین واژه یونانی از طریق آرامی وارد زبان عربی شد. (جفری. ۱۴۱). در زبان عربی واژه بُرْج نخست به معنی قصر، کاخ، و سپس به معنی توقفگاه اجرام آسمانی (منطقة البروج) به کار رفته است: البروج: القصور، الواحد برج. و به سمی بروج النّجوم لمنازلها المختصّ بها. (المفردات. ۵۴) با این حال لغویون عرب این واژه را اصلاً عربی و از ریشه برج: ظاهرشدن، نمایان و بلندشدن، گرفته‌اند. (نک. جمهرة اللغة. ۱. ۲۶۵). واژه بُرْج دو بار در قرآن کریم به کار رفته است. (نساء ۷۸؛ بروج ۱).

۲۲. **بَلْسان** درختی است کوچک، مانند درختچهٔ حنا، از تیرهٔ سدابیان. از یونانی: *bálsamon* (βάλσαμον): درخت بَلْسان. واژه یونانی، خود از یکی از زبان‌های سامی به وام گرفته شده است. قس عربی: *bāšām* و عربی: Frisk. 1.) *bāšām* ۱. (۳۴۵) در عربی: البشام (لسان‌العرب. ۱. ۴۱۷؛ جمهرة اللغة. ۱. ۳۴۵) و البَسَانُ (لسان‌العرب. ۱. ۴۸۳) قس. البَسَمُ (اقرب الموارد. ۱. ۵۸).

از یونانی دخیل در لاتینی: *balsamine* (E.Lat.Dict. 89) در فرانسوی: *balsam* از لاتینی دخیل در آلمانی: *Balsam*; و انگلیسی: *balsam*.

۲۳. **بلغم** یکی از خلط‌های چهارگانه بر اساس طبّ قدیم. از یونانی: *φλέγμα* (*phlegma*): شعله، آتش؛ التهاب، آماس؛ خلط سینه، بلغم؛ مشتق از *φλέγω*<sup>۳</sup> (*phlégō*): سوختن، روشن شدن، درخشان شدن؛ سوزاندن، آتش زدن. (Frisk. 2. 1022).

از یونانی دخیل در لاتینی: *flegma*, *phlegma* (Gr.Lar.3.1978) در فرانسوی: *phlegme* از لاتینی دخیل در آلمانی: *Phlegma* (Duden. 5. 1991) و انگلیسی: *phlegm* از یونانی (از طریق آرامی) دخیل در عربی: *البلغم* (BLACHÈRE. 2. 819)

(۳۰) از هندو اروپایی: ۱. *bhel-*\*: درخشان، روشن، سفید (Pok. 118) (KWA. 2. 496) این ریشه در واژه‌های زیر دیده می‌شود: سنسکریت: *bhālam*: پیشانی (*fulix*, *fulica*) لاتینی: *fulix*, *fulica*: پرنده آبی (دریایی); نوعی پرنده آبی (چنگر) (Lat.Ety. 1. 559) انگلیسی: *bleach*: سفید کردن; *blaze*: شعله، آتش، *blond*: مویور، سفید پوست; *flame*: شعله.

در زبان عربی از این اسم، فعل ساخته شده است: بلغم: خارج کردن اخلاط، تف کردن. (Dozy. I. 114)  
در زبان فارسی این کلمه به صورت بلجم نیز به کار رفته است.

#### ۲۴. بلور نوعی شیشه بی‌رنگ و شفاف.

صورت تصحیف شده واژه یونانی: *bérullos*  $\beta\acute{\eta}\rho\nu\lambda\lambda\varsigma$ : سنگ قیمتی به رنگ سبز مایل به آبی، یاقوت کبود؛ قس: *bérullion*  $\beta\eta\rho\acute{u}\lambda\lambda\iota\omega\eta$  به همان معنی (Frisk. 1. 234; L.S. 314) واژه یونانی از پراکریت *veruliya* و این خود از پالی: *veļuriya* (در سنسکریت *váidūrya*) یاقوت کبود) به وام گرفته شده. واژه پالی نیز به احتمال زیاد از دراویدی شهری است در جنوب هند (Frisk. 1. 234).  
واژه *βέλυρ* از یونانی دخیل در لاتینی: *E.Lat.Dict.* . 93) *béryllos*: در فرانسوی: *briller*; قس: *béryl*: در خشیدن.

از لاتینی دخیل در آلمانی: *Beryll*; قس: *Brille*: عینک؛ *brillant*: درخشان؛ الماس؛ و انگلیسی: *beryl*; قس: *brilliant*: تابان، درخشان؛ الماس.  
از یونانی دخیل در فارسی میانه: *bēlūr* (فرهوشی. ۸۲).

در عربی: الْبُلُوْرُ (لسان العرب. ۱. ۴۸۲) دخیل از یونانی؛ مشتقّات دیگر این کلمه در زبان عربی عبارت اند از: بلاؤ؛ بلأة؛ جام شیشه‌ای؛ بلاري؛ بلورین؛ بلُور: زینت زنانه. (Dozy. I. 110) نیز در زبان عربی از این اسم، فعل ساخته شده است. بتلُور، بتلُور: بلورین شد، در سفیدی و شفافی مانند بلور شد. (المجاد. ۴۸).

#### ۲۵. بیطار دامپزشک.

از یونانی: *ἱππιατρός* (*hippiatrós*): دامپزشک، نعلبند؛ از دو بخش تشکیل شده است: ۱. *ἱππ-* مشتق از *ἵππος* (*hippos*): اسب. ۲. *ιατρός* (*iatros*): معالجه،

(۳۱) از هندواروپایی: اسب (\**eḱuo-s*) (Pok. 301) این ریشه در واژه‌های زیر دیده می‌شود: سنسکریت: *ásyah* (KWA. 1. 62) اوستایی: *aspā-* (*AiW.* 216) فارسی باستان: *asa-* (kENT. 173) فارسی میانه: *asp* (NyBERQ. 32) فارسی نو: اسب، استر، اسوار، سوار، اسپست، اسپریس؛ لاتینی: *equus* (Lat.Ety. 1.412) فرانسوی: *équin*: انگلیسی: *equine*: نیز: *ip-* در: *Philip*: دوستدار یا عاشق اسب (Shipley. 30).

طبابت؛ از *iáomai* (Frisk. 1. 704-5, 733)؛ شفا دادن، معالجه کردن (Duden. 3. 1257) و آلمانی: *Hippiatrie* (Ox.Eng. VII. 248) و انگلیسی: *hippiatric* (Blachère. II. 950) از یونانی (از طریق سریانی: *payṭārā*) دخیل در عربی: بیطّار، بیطّر (در شعر: بیطّر) جمع: بیاطّر. (Blachère. II. 950)

لغویون عرب این واژه را از ریشه بطر: شکافتن گرفته‌اند: البَطْرُ: الشَّقْ فی جلد أَو غیره... و هو أصل بناء البَيْطَارُ. (جمهرة اللغة. ۱. ۳۱۵). البَطْرُ: الشَّقْ؛ وبه سمي البَيْطَارُ. (لسان العرب. ۱. ۴۳۰). از این اسم در زبان عربی فعل و اسم فاعل ساخته شده است: بیطّر: نعل کردن اسب (Dozy. I. 94) المیسّتر: مُعالِجُ الدَّوَابَ (لسان العرب. ۱. ۴۳۰؛ جمهرة اللغة. ۱. ۳۱۵).

ادامه دارد.

### اختصارات

*AiW.* Altiranisches Wörterbuch.

*Am.Her.* The American Heritage Dictionary of the English language.

*Dict.éty.Gr.* Dictionnaire étymologique de la langue Grecque.

*E.Lat.Dict.* An Elementary Latin Dictionary.

*KWA.* Kurzgefaßtes etymologisches Wörterbuch des Altindischen.

*Lat.Ety.* Lateinisches Etymologisches Wörterbuch.

*L.S.* Liddell, H.G. and Scott, R.

*MMPP.* A Word-list of Manichaean Middle Persian and Parthian.

*Ox.Eng.* The Oxford English Dictionary.

*Pahl.Dict.* A Concise Pahlavi Dictionary.

*Pok.* Pokorny.

### منابع

#### فارسی و عربی

#### قرآن کریم

آذرنوش، آذرتاش، راههای نفوذ فارسی در فرهنگ و زبان عرب جاهلی، تهران؛ ۱۳۷۴؛ ابن درید، ابوبکر محمد بن الحسن، جمهرة اللغة، به کوشش رمزی منیر بعلبکی، بیروت؛ ۱۹۸۷؛

ابن منظور، لسان العرب، به کوشش علی شیری، بیروت ۱۹۸۸؛ الخوري الشرطوني اللبناني، سعید، اقرب الموارد في فصح العربية والشواهد، بیروت ۱۸۸۹؛

دائرة المعارف بزرگ اسلامی، زیر نظر کاظم موسوی بجنوردی؛  
دائرة المعارف فارسی، به سرپرستی غلامحسین مصاحب؛  
الدسوقي شتا، إبراهيم، المعجم الفارسي الكبير، فارسي- عربي، قاهره ١٩٩٢؛  
راغب اصفهاني، المفردات في غريب القرآن، به کوشش محمد احمد خلف الله، مكتبة  
الأنجلو المصرية؛  
صفى بور، عبد الرحيم ابن عبد الكريم، متنه الارب في لغة العرب، ٢ مجلد، انتشارات  
كتاب خانه سنایی؛  
فرهوشی، بهرام، فرهنگ فارسی به پهلوی، انتشارات دانشگاه تهران، ١٣٥٨؛  
قریب، بدرازمان، فرهنگ سعدی، تهران ١٣٧٤؛  
مشکور، محمد جواد، فرهنگ تطبیقی عربی با زبان‌های سامی و ایرانی، ٢ جلد، انتشارات بنیاد  
فرهنگ ایران، ١٣٥٧؛  
معلوم، لویس، المنجمد في اللغة، بيروت ١٩٨٦.

### آلمانی، انگلیسی و فرانسوی

*The American Heritage Dictionary of the English Language*, Houghton Mifflin Company, Boston, 1992;  
BARTHOLOMAE, Chr., *Altiranisches Wörterbuch* (1904) 1979;  
BLACHÈRE, R., M. CHOUÉMI et C. DENIZEAU, *Dictionnaire Arabe-Français-Anglais*, Paris, 1967;  
BOYCE, M., "A Word-List of Manichaean Middle Persian and Parthian", *Acta Iranica* 9a, Belgium, 1977;  
CHANTRAYNE, P., *Dictionnaire étymologique de la langue Grecque*, Paris 1968;  
DOZY, R. *Supplément aux Dictionnaires Arabes*, 2 Tomes Paris, 1967;  
*Duden, das große Wörterbuch der deutschen Sprache*, 6 Bände, 1977;  
*Encyclopaedia Iranica*, ed. by E. YARSHATER, vol. IV, London and New York, 1990;  
FRISK, H., *Griechisches Etymologisches Wörterbuch*, 3 Bände Heidelberg, 1991;  
*Grand Larousse de la Langue Française*, 1971;  
KENT, R.G., *Old Persian Grammar, Texts, Lexicon*, New-Haven, Connecticut, 1953;  
KLUQE, F., *Etymologisches Wörterbuch der deutschen Sprache*, Berlin- New-York, 1989;

- LANE, E.W.: *An Arabic-English Lexicon*, 8 parts, 1980;
- Lewis, Ch.T., *An Elementary Latin Dictionary*, Oxford, 1996;
- Liddell, H.G. and R. Scott, *Greek-English Lexicon*, Oxford, 1992;
- MACKENZIE, D.N., *A Concise Pahlavi Dictionary*, London, 1971;
- MAYRHOFER, M., *Kurzgefaßtes etymologisches Wörterbuch des Altindischen*, 4 Bände Heidelberg, 1980;
- Nyberg, H.S., *A Manual of Pahlavi*, PartII, Otto Harrassowitz, Wiesbaden, 1964;
- The Oxford English Dictionary*, Prepared by J.A. Simpson and E.S.C. Weiner, Oxford, 1991;
- Pokorny, J., *Indogermanisches Etymologisches Wörterbuch*, 2 Bände, Tübingen and Basel, 1994;
- Shipley, J.T., *The Origins of English Words, A Discursive Dictionary of Indo-European Roots*, Baltimore and London, 1984;
- Walde, A. und J.B. Hofmann, *Lateinisches Etymologisches Wörterbuch*, 3 Bände, Heidelberg, 1982.

